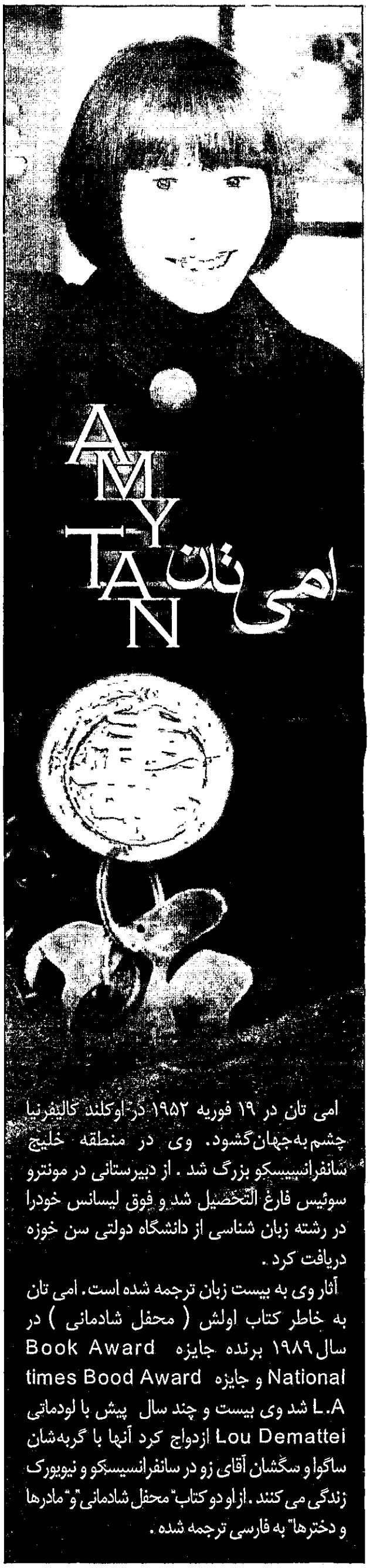

امی تان در ۱۹ فوریه ۱۹۵۲ در اوکلند کالیفرنیا چشم به‌جهان گشود. وی در منطقه خلیج سانفرانسیسکو بزرگ شد . از دبیرستانی در مونترو سوئیس فارغ التحصیل شد و فوق لیسانس خودرا در رشته زبان شناسی از دانشگاه دولتی سن خوزه دریافت کرد .

آثار وی به بیست زبان ترجمه شده است. امی تان به خاطر کتاب اولش (محفل شادمانی) در سال ۱۹۸۹ برنده جایزه Book Award National و جایزه times Bood Award L.A شد وی بیست و چند سال پیش با لودماتی Lou Demattei ازدواج کرد آنها با گربه‌شان ساگوا و سگشان آقای زو در سانفرانسیسکو و نیویورک زندگی می کنند .از او دو کتاب" محفل شادمانی"و" مادرها و دخترها" به فارسی ترجمه شده .

گفتگو با امی‌تان درباره کتاب تازه اش دختر شکسته بند

گفتگو از : Nita Leyvold
ترجمه آزاده کراری

همیشه کمی گم شده، نیمی مدفون شده...

تان سرش را کج کرده بود و آرام و متین و با تامل صحبت می‌کرد "زمانیکه کوچک بودم مادرم مدام‌با دوستانش دور هم می‌نشستند و غیبت می‌کردند .آنها با لهجه شانگهای صحبت می‌کردند و باهم آشپزی می کردند و من که دخترکی بیش نبودم این حرفها را می شنیدم.

من یک جورایی مطمئنم که جذب این داستانهاو حکایات شده‌ام گرچه آنها با لهجه‌ای صحبت‌می‌کردند که لهجه من نبود.

" باید در یک سطح جذب آن حرفها شده باشم ، اما متوجه آن نبودم تااینکه شروع به نوشتن‌داستان کردم. "

تان در سن ۳۳ سالگی شروع به داستان سرایی کرد . ابتدا سعی‌کرد در مورد مردمی بنویسدکه زندگیشان هرگز شبیه زندگی‌تان یا خانواده‌اش نبود.

بطور مثال ، در یک داستان ، خانواده‌ای که وی درباره آنهانوشت یک خانواده ثروتمند اهل ساحل‌شرقی آمریکا بود. پدر خانواده استاد دانشگاه هاروارد بود. یکی از دوستان تان بعد از خواندن‌داستان به وی گفت که داستانش تا حدی غیر اصیل به نظر می‌رسد.

اینطور هم نبود زیرا زمانیکه به ندای فکر خود گوش کرد صدایی شنید که آنرا خوب می‌شناخت .

مثلا هنگام نوشتن از زبان یک مادر چینی ، همانطور که بارها و بارها در داستانهایش این شخصیت‌دیده می‌شود، صدای مادرش دیزی تان را می‌شنید ، این صدا بقدری واضح بود گویی مادرش آنجاست و با او صحبت می‌کند.

داستانهای پرمحتوی و طبقه‌بندی شده تان که یا دوره‌هایی از زمان درآمیخته است،خواننده رابه‌دورانهای گذشته و حال می‌برد ، داستانهایی هستند که وی معمولا تصوری از آنها در ذهن داشت‌اما تان می‌گوید که آنها " از نظر احساسی واقعی هستند".

تان می‌گوید "می‌دانم این موضوع در مورد بسیاری از نویسندگان صدق می‌کند ،آنهاصدای‌شخصیتهای داستانشان را می‌شنوند و آن صداهاهستند که چیزهایی را می دانند و پارامترهایی ازآنچه باید در داستان گفته شود را تعیین می کنند و البته من واقعا" احساس می‌کنم که این صدادرست صدای مادرم است ."

"برادرم می گوید وقتی داستان مرامی خواند با وجود اینکه میداند مادرم هرگز چنین حرفهایی‌نزده است ،اماصدای او را می شنود ."

دوران کودکی تان ، که در سانفرانسیسکو بزرگ شد، دقیقا" زمانی بود که وی هرگز سعی نکرد به‌حرفهای مادرش گوش کند.

داستانهای وی بسیار بی‌ربط و کشدار به نظر می‌رسیدند .

"خوب به خاطر دارم که صدای داستان ها را می‌شنیدم و سعی می‌کردم به آنهاتوجه کنم و کارخودم را انجام دهم ،تلویزیون تماشا کنم یاهر چیز دیگری . مادرم مرا دیوانه می‌کرد"

در واقع ارتباط بین امی و دیزی تان همیشه بی‌ثبات ،قابل انفجار و احساسی بود.

هنگامی که تان کودک بود ،متفاوت بودن مادر، لهجه انگلیسی دست و پاشکسته‌اش ،لباسهایش وخرافاتی بودنش ،اغلب دخترش راشرمنده می‌کرد.

سپس با مواجه شدن با تراژدی ناگهانی و غیر قابل تصوری آنها احساس بدی نسبت به هم پیداکردند .

زمانیکه تان فقط ۱۴ سال داشت برادر بزرگتر و پدرش به فاصله ۶ ماه براثر بیماری تومور مغزی‌جانشان را از دست دادند .

این واقعه به جای اینکه مادر و دختر را به هم نزدیک کند،آنها را حتی از هم دورتر کرد.

وقتی دیزی تان دختر و تنهاپسری را که برایش مانده بود به سرعت به اروپا برد ،متقاعد شد که‌آنهامجبور بودند از یک خانه و همسایگی بیمار بگریزند، در این زمان بود که تان با انتقام جویی ازمادرش خودش را تخلیه کرد .

وی تان را به مدرسه ای دور در سوئیس فرستاد دور از همه کسانی که او را می‌شناختند ،تان‌خودش را دوباره ساخت . تان بامردی که ده سال از او بزرگتر بود آشنا شد. او مردی معتاد والکلی بود که سرانجام بدلیل مصرف موادمخدر دستگیر شد . این برای مادر تان ، که اغلب‌آمادگی خودکشی داشت ،تهدیدی به حساب می آمد. تنش بین آنها زیاد شد . دیزی تان به اروپاگریخت ،بااین تفکر که آمریکا نمی‌تواند محل امنی برای او باشد.

در آن زمان تان به دانشگاه بازگشت و تحصیل را از سرگرفت . او به ندرت بامادرش صحبت‌می‌کرد. امادر حالیکه از مادر جدا بود ،از یک دانشگاه به دانشگاه دیگر می‌رفت و نمی دانست‌چه کند . هنوز هم او و مادرش مدام‌مشاجره و بحث داشتند .

در یکی از همان مشاجرات وحشتناک بود که تان به چیزی پی برد که سرانجام باعث شد به‌داستانهای مادرش علاقمند شود.

دیزی تان به شیوه دراماتیک و خاص خودش ،موضوع غیرمترقبه‌ای رابرای تان تعریف کرد که‌اکنون دخترش می‌گوید که موجب رنج بسیار وی شد .

او به دخترش گفت که قبلا بامردی بددهن و تندخو در چین ازدواج کرده بوده است .

و زمانیکه از کشور گریخته سه دخترش را در آنجاترک کرده است و اینکه آنها دختران خوب ومؤدب و مطیعی بودند.

" ابتدا به گونه‌ای احساس رقابت داشتم - گرچه مدتهابود مادرم را ترک کرده بودم .

هنگامیکه صحبت از دختران دیگرش به میان‌می‌آمد ، وقتیکه‌گفت ، این دخترهابه زبان چینی‌صحبت می کنند، آنها دختران بسیار خوبی هستند ، مثل این بود که به من می‌گفت، خوب ، توباید پیش آنها برگردی !"

و دیزی تان که در دهه ۴۰ چین راترک کرده بود در دهه ۱۹۸۰ به آنجا بازگشت و بادخترانش‌زندگی را از سرگرفت.

تان ابتدا حسادت می‌کرد چراکه در خود نیازی راحس می کرد که می‌دانست محبت مادرش رادیگر بدست نخواهد آورد و به طور غیرمنتظره‌ای شاید سفر مادرش نقطه عطفی شد.

"او برایم نامه‌هایی می‌فرستاد و در مورد خواهرانم و اوضاع چین می نوشت . از اینکه می‌دیدم‌هنوز دوستم دارد بسیار به خود می‌بالیدم و دلبستگی‌ام به او بیشتر میشد."

در سال ۱۹۸۷ بود که تان برای اولین بار به همراه مادرش به چین رفت وی خواهران بزرگش‌راملاقات کرد و به شناخت بیشتر خود پرداخت . وی می‌گوید در چین بود که فهمید چقدرآمریکایی بود و چقدر همیشه چینی بودن بخشی از وجودش بود.

وی می‌گوید " درواقع این خوش شانسی من بود که به راحتی یکدندگی و لجاجتم را از دست‌دادم من واقعا" خوشحالم که در زندگی به نقطه‌ای رسیدم که علاقه و دلبستگی را احساس کردم"

دو سال بعد از اولین سفر تان به چین بود که اولین کتابش را تحت عنوان محفل شادمانی نوشت وآن مجموعه ای از داستانهای مربوط به هم بود که موضوع اصلی آن در مورد گروهی از دختران‌دورگه چینی آمریکایی و مادرانشان بود . حتی اگر حرفهایی که در داستانها گفته شده بود کاملاهمانهایی نیست که دیزی تان گفته بود، اما صدای دیزی تان در تمام صفحات بطور بلند و واضح‌شنیده میشود.

حدود ۵ سال پیش بود که تان شروع به کار روی دختر شکسته‌بند کرد . این چهارمین رمان وی واولین رمانی است که وی از سال ۱۹۹۵ تاکنون نوشته است .

زمانیکه تان این کتاب را شروع کرد مادرش تازه متوجه شده بود که بیماری آلزایمر دارد. در آن سردنیا در نیویورک ،ویراستار امی تان و به نوعی مادر دومش که مدتها باوی کار میکرد سرطان‌داشت . تان که همیشه ادعامی کرد اغلب داستانهایش باموضوعاتی شروع می شوند که مثل فیلتربرای تجربیاتش عمل می کنند، دائما" درباره خاطراتش فکر می کرد.

او می‌گوید" من دائما" در حال رفت و آمد بودم و از مادرم و ویراستارم مراقبت میکردم و این‌مسئله فکرم رابسیار مشغول کرده بود که چه چیزی برای همیشه و جاودان میماند و آدم چطورمردم را پیدا کرده و همان موقع هم از دستشان می دهد ."

دختر شکسته‌بند ، داستانی است در مورد "روث " نویسنده سانفرانسیسکویی در سن ۴۰ سالگی،از بیماری آلزایمر مادرش مطلع شد زمانیکه داشت مادرش را از دست می‌داد در ناامیدی تلاش‌می‌کرد تا از زندگی مادرش بیشتر بداند.

روث نامه‌هایی به زبان چینی از مادرش دریافت میکند ولی هرگز آنهارا نمی‌خواند. ناگهان‌احساس می‌کند که نیاز فوری به این دارد که بداند در نامه‌هاچه نوشته شده. آن نوشته هادر موردسالهای اولیه زندگی مادر وی در چین است، و زمانی متوجه شد که برای برداشتن فاصله عمیق‌بین خود و مادرش دیگر خیلی دیر شده بود.

آیا این داستان شبیه زندگی امی تان است، نه اینطور نیست . اکثر جزئیات این داستان ساخته ذهن‌و تصورات هستند. زمانیکه دیزی تان در سال ۱۹۹۹ در سن ۸۳ سالگی از دنیا رفت به گفته تان"هیچ چیزی ناگفته نمانده بود."

خوب تقریبا" هیچ چیز.،در آخرین روز زندگی دیزی تان آخرین خبر غیرمترقبه نیز پیش آمدهنگامیکه افراد خانواده برای پرکردن گواهی فوت دور هم جمع شدند، امی تان نام مادرش را به‌هر دو زبان انگلیسی و چینی نوشت وخواهران بزرگترش اشتباهی از او گرفتند .آنهاگفتند نام‌خانوادگی مادرشان به زبان چینی اشتباه نوشته شده که تان آنرا تغییر داد و خواهران باز هم از اوغلط گرفتند یا اظهار اینکه آن نام هم اشتباه است .

تان در آستانه مرگ مادرش متوجه نام واقعی خود یعنی لی بنگزی شد. وی همچنین نام واقعی‌مادربزرگش یعنی Gu Jingmei رانیز فهمید .

یکبار دیگر صدای مادرش در گوشهایش طنین انداخت .

وی می‌گوید "من فقط می‌توانستم این را بشنوم که "ای احمق. حتی این را هم نمیدانستی." احساس بسیار غریبی بود که من تااین حد در کشف زندگی مادر و مادربزرگم در ۱۵ سال‌گذشته مصربودم و هنوز هم چیز به این مهمی را نمی‌دانستم ."

وی داستان دیگری در مورد یک نام گمشده و داستان اینکه بالاخره چگونه پیداشد ، نوشته است‌که پایان کتاب دختر شکسته‌بند است ، که عکس روی جلد آن مادربزرگ مادری تان است .

در این داستان ،باستان‌شناسان به روستای مادر تان می‌آیند وشروع به از زیر خاک درآوردن Peking Man باقیمانده اسکلت مشهوری می‌کنند که در نزدیکی پکن در دهه ۱۹۲۰ کشف شدو معتقد بودند که آن اولین خط تکاملی بین بشر و میمون است .

داستان این استخوانها که در جنگ جهانی دوم ناپدید شدند و فقط کمی مورد مطالعه و فهم قرارگرفتند شبیه نظر امی تان از تاریخچه خانوادگی‌اش است، همیشه نیمی مدفون شده کمی گمشده ومهم نیست که چقدر به عمق آن بروی و چقدر آن را محکم بگیری .

"تان می‌گوید " از نظرمن این نوعی استعاره شگفت‌آور و جالب بود که پدر یا مادری را از دست‌بدهی و زندگیت صرف کاویدن این که اینها که بودند و چه ارتباطی باتو داشتند و کل تاریخچه‌زندگیت و جایگاهت در جهان چیست . و سپس آنها را از دست بدهی و اطلاعات زیادی‌درباره اینکه آنها چه کسی بودند برایت مثل رازی باقی بماند ."